

بہتر خدا

میلیسنت میں،
دختر نابغہ

ہویا
Hoopa



بچه‌ها سرزنش می‌کنند، می‌گویند زیادی ریزینم، همیشه موفق می‌شوم، سخت می‌گیرم و دنبال بهترین‌ها هستم. انگار که این‌ها چیزهای بدی‌اند! همه‌اش هم به خاطر این است که من یک نابغه‌ی تمام‌عیارم و بدبختانه هر جا می‌روم، خبر نابغه بودنم زودتر از خودم به آنجا رسیده است.

همین بعد از ظهر، سوار بر دوچرخه به طرف خانه‌ی مدی، تندوتند رکاب می‌زدم. خاطره‌ی اعصاب‌خردکن دیروز دبیرستان در سرم وول می‌خورد و می‌خواستم هر چه بیشتر از آن فرار کنم: ... بچه‌ها که دست‌هایشان را دور شانهِ یکدیگر حلقه کرده بودند، معلم‌ها که با آن نگاه وحشی‌شان پوزخند می‌زدند و کتاب‌های درسی که دیوانه‌وار در هوا به این طرف و آن طرف پرواز می‌کردند ...

صبح دیروز، همان‌طور که وسایل کمد مدرسه‌ام را در کیفم می‌ریختم،